

## شاهزاده کوچولوی آدمخوار

طبق آمار بهداشت جهانی حدود ۱۹ درصد از مردم جهان دچار معلولیت‌های جسمی و ذهنی هستند، مادرهایی که این فرزندان را به دنیا می‌آورند و پرورش می‌دهند، تجربه جانگاهی را از سر می‌گذرانند اما شاید خود بر این نکته واقف نباشند که چه خوشبختند، شگفت‌زده می‌شوید، می‌دانم، در دل می‌گوئید خوشبختی با داشتن کودک مسئله‌دار چه تناسبی دارد، اما اگر افتخار آشنایی با این‌گونه مادران نصیبتان شد بی‌می‌برید که چه توان عاطفی کوه‌آسایی در آنها آفریده شده و چه قلب وسیعی یافته‌اند، مادری برای فرزند سالم و تیل‌میل هرچند ساده نیست اما ارضاء‌کننده است، لیکن در مورد فرزندگی که به نوعی آمادگی زیست با دیگران را ندارد، دیگر مادری کافی نیست آفریش، ایثار و تحمل می‌باید که بی‌آمد آن قلبی مهربان و روحی متعالی است که نصیب همه کس نمی‌گردد.

برگردان این گفتگو را به همه مادران تقدیم می‌کنیم.

## دیدار با زنی سترگ

کوتاه می‌نویسد، فرانسواز لوفوری ماحرای فوق‌العاده کودکش را از جهان پرابهام و خطرناکش بیرون آورد، نخست از همه، وهم‌گرایی چیست؟

طبق تعریف لغت‌نامه، وهم‌گرایی "فرورفتن آسیب شناختن در خود" است، کودک وهم‌گرا خود را در جهان خود پنهان و منزوی می‌سازد و از ارتباط با بیرون می‌پرهیزد، در مورد این بیماری کم می‌دانیم و علی‌رغم کاری که برونوبتل‌هایم انجام داده است و خود را وقف مطالعه بیماری‌های روانی کودکان (کتاب "دژ تهی" را در سال ۱۹۶۷ نوشته است) کرده است، علل این بیماری تا به امروز مشخص نشده و درمانی برای آن نیافته‌اند.

چگونه متوجه شدی که پسر تو وهم‌گرا است؟

بی‌بردم که او خیلی آرام و ساکت است، کودکی با یک عالمه چیز در ذهن، متقاعد شدم که او زیاد فکر می‌کند،

فرانسواز لوفوری نویسنده‌ای است که سرش با او سازگار نبود، از اوایل زندگی، درگیری و بی‌کسی سراغش آمد، نخستین کتابش "اولین عادت" نام داشت، که در ۱۹۷۵ جایزه بزرگ خوانندگان محله "ال" را به خود اختصاص داد، در ۱۹۸۵ کتاب "لاجوردی میرنده" را چاپ کرد که داستان عشقی در حال احتضار را حکایت می‌کند، امروزه فرانسواز لوفوری نویسنده‌ای مشهور است که آخرین اثرش "شاهزاده کوچولوی آدم‌خوار، بار دیگر تمام توجهات را به خود جلب کرده است، در این کتاب نویسنده روایت می‌کند که چگونه با تلاش بسیار توانست کودکش، جولین هوگو را از بیماری روانی وحشتناک وهم‌گرایی (Autism) نجات دهد، این هم، آزمونی دیگر بود که این زن توانست از آن پیروزمند بدر آید، امروزه پسر فرانسواز لوفوری حرف می‌زند، بازی می‌کند، به مدرسه می‌رود و داستان‌های

او مانند سایر کودکان نبود. او اغلب از نگاه کردن به چشم مردم اجتناب می‌کرد. او پریشان خیال بود. گاهی آدم احساس می‌کرد که او خودبسته است و هیچ بده‌بستانی با محیط خارجی خود ندارد. آنچه واقعا "باعث نگرانی من می‌شد. بدخلفی‌های او بود.

### چگونه این بیماری خود را نمایان ساخت؟

هنگامیکه جین به تسخیر جهان دیگر درمی‌آمد، هیچ‌کس نمی‌توانست به درون او نفوذ کند. او به نحو خستگی‌ناپذیری جرخ‌های ماشین اسباب‌بازی‌اش را می‌چرخاند و یا روی کف آشپزخانه اشکال هندسی می‌کشید. خودش را زخمی می‌کرد تا از پوسته وجودش خارج شود. او اسم کوچکش را نمی‌پذیرفت و نسبت به آن واکنش نشان نمی‌داد فریاد می‌کشید: "می‌خواهم پوستم را بکنم. می‌خواهم پوستم را بکنم." در کتاب شرح می‌دهی که چگونه به جهان جین سیلوستر (نام پسر در کتاب) وارد شدی تا با او تماس بگیری و او را از جهان خودش خارج کنی. چه چیزی باعث شد که احساس کنی که با ورود به دنیای پسر قادر خواهی بود او را از آن دنیا بیرون بکشی؟

با تماس‌های بسیار ظریف این احساس قوت گرفت. با ضعیف‌ترین روشنایی، کوره‌ای از امید بر دلم می‌درخشید. من توانستم زبان موزی ایجاد کنم که از آن طریق با او ارتباط برقرار کنم. زبان موزی نوعی کوچک از مناسک است که او را در حالت وابستگی و نیازمندی نسبت به من قرار می‌داد، هنگامی که این نیاز آفریده شد، پیروزی دست‌یافتنی است. بر اثر فشار ناشی از آفرینش ریتم و رمز خاص بین من و او، درخشش‌های مافوق هوش (Hyperintelligence) به ذهن من روشنی بخشید و لحظاتی فرامی‌رسیدند که همه چیز فرومی‌ریخت. این زبان موزی و آفرینش مناسک زمان می‌برد. من اجازه نمی‌دادم که ناامیدی و شکست مرا در چنگال خود اسیر کند. هرچند که پسر گاهی هیچ‌چیز به خاطر نداشت. من با صفحه‌های سفید روبرو بودم اما اگر زبان موزی بین بیمار و درمان‌کننده برقرار شود به طور قطع ثمر خواهد داد باید رابطه ایجاد کرد. درست انگار که با کودکی از کره دیگر ارتباط برقرار می‌کنی. و با حیوانی شرور را رام می‌کنی.

### آیا هرگز هراس نداشتی که در جهان جین سیلوستر گم شوی؟

هرگز به شکست فکر نکردم. با عشق و علاقه‌ای که داشتم هرگز دلیل خاصی برای شکست نداشتم. آسان نبود اما برای من آشکار بود. تازه من گذشته‌ای داشتم که در کتاب "اولین عادت" نشان دادم در آن کتاب نشان دادم که چگونه دو فرزندم را نجات دادم. شاید این در طبیعت من است که آدم‌ها را درمان کنم و به یاری‌شان بشتابم. خب، من نویسنده‌ام، و طبعاً به پیرامون خودم و به آدم‌ها حساس هستم. یادم می‌آید وقتی بچه بودم. اغلب حس می‌کردم که بد فهمیده می‌شوم. و این احساس را داشتم که چیز دیگری در وجودم هست که دیگران از آن خبر ندارند. همین استعداد به من کمک کرد تا با پسر زبان یا رمز مشترکی ایجاد کنم. برای نفوذ به دنیای او دشواری زیادی تحمل

نشدم. آنچه برای من جانگاہ می‌نمود این بود که میل داشتم همه چیز در سکوت برگزار شود و او می‌خواست همه کار را با بدخلفی و کج خلقی انجام دهد، مدام جیغ بکشد و درگیری ایجاد کند. کم‌کم دیواری که او دورش ساخته بود خراب شد و من قدم به قدم به او نزدیک شدم اما هر گامی که برمی‌داشتم به بهای گزافی تمام می‌شد. هیچ‌کس نبود که مرا و وضعیت مرا درک کند. اغلب دلم می‌خواست سلیبی محکمی به صورتش بزنم. و مباحثات و مذاکره را کنار بگذارم، چیزی نمانده بود انرژی خود را از دست بدهم. و از این گذشته باید توجه داشت که چه رنج و دردی این‌گونه کودکان را در خود می‌فشرد، دست‌ها را جلوی صورت تکان می‌دهند. مرزهای وجود و جسم خود را با پیرامون خود گم می‌کنند و روح‌شان دچار تلاشی و فروپاشی می‌شود آنها انسانهایی هستند که رنج می‌کشند و زنده زنده درون چهار دیواری وجودشان رو به نیستی می‌روند. باید هر طوری که شده آنها را از آن چهار دیواری زندان تن خلاص کرد. کودک "وهم‌گرا"، "شاهزاده کوچولو" است که هر که او را رام می‌کند مسئول رام شده خود هم هست.

### نظر اطرافیان توجه بود؟

در مورد فهم وهم‌گرائی، ما هنوز در قرون وسطا قرار داریم این بیماری بسیار اسرارآمیز است و امکان هیچ نوع گفتگو یا موسسات روان‌درمانی وجود ندارد. هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد تلاشی بکند یا از این موقعیتی که برای کودک من پیش آمده برای فهم بیشتر درباره بیماری اقدامی بکند. در مدرسه، تمایز بین بچه‌ها را تحمل نمی‌کنند آدم‌ها نمی‌خواهند آنچه را انجام می‌دهند ببینند. نمی‌خواهند چیزی بشنوند آنها علاقه‌مند نیستند که در این مورد چیزی بدانند، بنابراین کمتر کسی حرفی می‌زند. کلمات به صورت رمز و کد درمی‌آیند. به نظرم می‌رسد در جامعه‌ای زندگی می‌کنم که آدم‌هایش وهم‌گرا و در خود فرورفته‌اند.

### این همه توان تو از کجاست؟

در من میلی به پیروزی وجود دارد من از گروه کسانی هستم که دیگران را درمان می‌کنند. شاید به همین دلیل است که برایم کافی نیست هر روز صبح بلند شوم و زندگی معمولی را پیش بگیرم. مشخصاً مادر شدن رویداد بزرگی در زندگی من بود. بچه داشتن زیبا و اعجاب‌انگیز است اصلاً "معجزه است. در این آمیختن تعالی و زیبایی همانند سرودهای دینی و مزامیر داود، در من میلی شدید و جنون‌آمیز به زایش و نجات دیگران وجود دارد.

امروزه فرزند فرانسیس لوفوری درمان شده تلقی می‌شود کتاب "شاهزاده کوچولوی آده‌خوار" از سوی انجمن روان‌درمانی فرانسه برنده جایزه شده است. اما هزاران کودک معصوم و بی‌گناه در کنار هزاران مادر سرگردان در تهران و سایر شهرها و روستاهای ایران با زندگی، با عدم آگاهی و با ترحم دیگران دست و پنجه نرم می‌کنند. فرانسواز لوفوری هم می‌توانست یکی از همین مادران باشد اما در یک تلاش بی‌وقفه به اتفاق پسرش بر همه چیز پیروز شده همه مادرها باید چنین باشند ●